

حرفی از آن هزاران...

صابر باش

مرحوم «ملاحسینقلی همدانی» از بزرگان عرفاست که بسیاری از عرفا و واصلان مقصد کمال، - با واسطه یا بدون واسطه - افتخار شاگردی او را دارند.

او با کوشش‌ها و توفیقات فراوانی که رفیق راهش در مسیر سیر و سلوک بود، پس از بیست و دو سال توانست شاهد مقصود را در آغوش بگیرد و چشم انداز کمال را مشاهده کند.

آن مرحوم می‌گوید:

«از این که کوشش می‌کنم و به مقصد نمی‌رسم سخت دل‌گیر بودم؛ و از این که گره بسته در سیر این جانب باز نمی‌شود، دل شکسته.

تا این که روزی در نجف در جایی نشسته بودم، کبوتری دیدم که کمی دورتر از من بر زمین نشست و مشغول منقار زدن بر تکه نانی خشکیده شد؛ اما هرچه نوک زد، کم‌تر توانست تکه نان را خرد کند.

کبوتر پرواز کرد و پس از چند لحظه برگشت و همان کار اول را تکرار کرد؛ اما بدون نتیجه بود.

مجدداً پرواز کرد و چند دقیقه بعد برگشت و این رفت و آمد و تلاش برای خردکردن تکه نان را چندبار تکرار کرد. دست آخر موفق شد تکه نان خشک شده را با منقار، ذره ذره کند و برای خوردن آماده سازد.

این عمل کبوتر الهام بخش این نکته به من شد که با کوشش و سعی و مداومت می‌توان به مقصد رسید؛ هرچند مقصد ظاهراً دور از دسترس باشد. اراده و همت می‌خواهد و امید به این که اگرچه دیر بدهند، اما وعده‌ی الهی تحقق‌پذیر است و تخلف‌ناپذیر.»

اشرفی رسیده بود. غلات از بس دچار کمبود شده بود، هردانه گندم به یک اشرفی خرید و فروش می‌شد.

کم‌کم کار به جایی رسید که مردم از گوشت سگ و گربه تغذیه می‌کردند، چرم و پوست‌های کهنه را می‌جوشاندند و مصرف می‌کردند و از این طریق با گرسنگی مبارزه می‌کردند.

کار از این‌ها فراتر رفته، از گوشت انسان هم مصرف می‌کردند. گاه اگر جنازه‌ای دیده می‌شد، چند نفر دور آن جمع می‌شدند و از گوشت آن می‌خوردند. گاه دیده می‌شد که افرادی از نزدیک‌ترین بستگان، دست به کشتن یکدیگر می‌زدند و با مصرف مقتول سد جوع می‌کردند. مثلاً والدین با کشتن فرزندان‌شان.

باور این مطالب سخت است، چه برسد به صحنه‌ی عمل، اما بی‌شک این‌ها حوادثی است که اتفاق افتاده و همه‌ی آن‌ها تاوان حکومت‌های نالایقی است که برگ‌هایی از تاریخ این کشور پهناور را سیاه کرده‌اند.

قصه تلخی نوایی

فقر و بی‌نوایی قصه‌ی تلخ برهه‌هایی از تاریخ ایران است، از جمله در حکومت قاجار که البته وضع دربار و درباریان از این مسأله و معضل مستثنا بوده است.

در زمان ناصرالدین شاه با این که بریز و بپاش دربار ورد زبان‌ها بوده و مورخان آن روزگار به برخی اشاره کرده‌اند، اوضاع عمومی مردم دل هر انسانی را به درد می‌آورد.

محمود حکیمی در کتاب «داستان‌هایی از عصر ناصرالدین شاه» به نقل از گزارش‌نویس مخصوص «وقایع اتفاقیه» در مورد حوادث نوزده رجب سال هزار و سی صد و چهار هجری قمری در شیراز آورده است:

«دیگر آن که به واسطه‌ی گرانی خیلی سخت می‌گذرد. چند روز قبل، زن و شوهری که چهار پنج طفل داشته‌اند، از گرسنگی و تنگدستی یک روز و یک شب، هرچه خواسته بودند معاش پیدا کنند، ممکن‌شان نشده بود. ضعیفه از بس که طفل‌ها از گرسنگی گریه و فریاد می‌کرده‌اند، آهک و زرنیخ خورده و مرده بود. شوهرش که واردخانه می‌شود، زن و بچه‌ها را ملاحظه می‌کند. او هم هرچه از خوراک زن مانده بود، خورده و فوت شده بود. طفل‌های کوچک بی‌چاره هرکدام به خانه‌ای پراکنده می‌شوند. از قرار مزبور، یک دو روز جنازه‌ی آن‌ها مانده بود»

این فقر و استیصال در حالی بود که اعتمادالسلطنه در خاطرات خود از شکم‌بارگی در باریان یاد می‌کند و از جمله مهمانی‌های مفصلی که به مناسبت‌های مختلف داده می‌شد و بازی‌های کودکانه‌ای که رجال آن روز حکومت پس از این مراسم در می‌آوردند!

بدمستی‌های پس از خوردن غذا و شراب‌های سفارشی نیز موضوع برخی از همین خاطرات است. البته این فقر و بی‌نوایی ریشه‌ای دیرینه در تاریخ دارد که از دلایل آن بی‌کفایتی حاکمان و یا تجاوز بیگانان بوده است.

زمانی که «محمود افغان» بر اثر بی‌کفایتی شاه سلطان حسین صفوی به خود اجازه داد به ایران حمله کند، وضع به همین منوال بود. این اوضاع در مورد شهر اصفهان که محاصره‌ی آن حدوداً نه ماه به طول انجامید، اسف‌بارتر گزارش شده است.

در این مدت چندین هزار نفر مردم بی‌گناه از گرسنگی تلف شدند. هر قرص نان به چهار، پنج

